



پیتر اشاید

نادیده گرفتن آثار جنگ در ادبیات آلمان

مخالفت اتحاد سوسیال دمکرات های آلمان و کمیونست های شوروی برای تشکیل حزبی به نام سوسیالیست های آلمان شرقی به سبب تبعید شدند. (۳ کشتار مردم پس از فروپاشی برلین. سال ها بعد، زمانی که هلکه سااندره (یکی از نخستین فمینیست های آلمانی) از روی این موضوع فیلمی ساخت متوجه شد خودش نیز یک اصلاح طلب است.

اگرچه ممکن است امروزه سانسور و این نوع ممنوعیت ها غیرمنطقی به نظر برسند اما منور معتقدم که در آن زمان دلایل محکمی برای این کار وجود داشته است. از طرفی این توقع بیجایی است که از جوانان بخواهیم با دیدن سرتوشته غیرنظامیان، اعمال غیرانسانی نازی ها را فراموش کنند و از طرف دیگر من هرگز نشتیده ام فرزندان آن ها از گذشته های والدین شان حرفی بزنند.

با تمام احترامی که برای مقاله ی سیبالد قائلم احساس می کنم او درباره ی جامعه ی پس از جنگ آلمانی عادلانه قضاوت نکرده است.

این طور به نظر می رسد که او علت نابودی آلمان ها را عدم مدیریت در امور کشوری و بی تفاوتی نسبت به آینده می داند. در واقع، او به این وسیله سعی در توجیه خود دارد او اصلاً تصور



گوتترگراس یادآوری کننده یک تراژدی تاریخی

نمی کرد از نوشته ها پیش چنین برداشتی شود که مردم آلمان به عنوان قربانیان اصلی جنگ شناخته شوند و او را به خلق اسطوره محکوم کنند. اما با این وجود، او کتاب مهمی را در زمان مناسبی نوشت. با یادآوری دوران مشقت پار جنگ، حس انتقام و کینه جویی را در بچه هایمان بیدار کرد و چشم آن ها را به روی جنایات اجدادشان در حق دیگر کشورها باز کرد. حالا وقت آن رسیده است که مردم آلمان بفهمند که آن ها در صدر قربانیان جنگ قرار گرفته اند.

این خود ما بودیم که جنگ را برپا کردیم و حالا از عواقب آن رنج می کشیم؟ آیا باز هم این ما هستیم که ادعای بی گناهی می کنیم؟ ای کاش همه ی این ها خوابی پیش نبود.

سیبالد از میان یادداشت های پراکنده، بریده ی جراید، روایات عینی و گزارش های جنگی درباره ی شعله های آتش که در میان شهرهای آلمان پدید می آمد موقوف شد داستان باشکوهی را دست و پا کند. برای مثال در این جا نتایج عملیات گومو Gomorrahl را بی خوانیم:

در اواسط تابستان سال ۱۹۴۲ حمله ای به هامبورگ انجام شد که تنها هدفش این بود که نهایت خرابی را به شهر وارد آورد و آن را تبدیل به تلی از خاکستر کند. پس از بمباران، اجساد با بدن ها و چهره های سوخته همه جا دیده می شدند. شعله های آبی رنگ هنوز در اطراف بسیاری از آن ها به چشم می خورد و عده ای نیز از شدت سوختگی، اثری از بدن شان باقی نمانده بود. بوی تعفن چربی حاصل از سوخته شدن اجساد در فضا پیچیده و...

در این جا، سوال اصلی سیبالد مطرح می شود: نادیده گرفتن آثار روحی جنگ در ادبیات آلمان. او با بیان چنین سوالی به این نتیجه می رسد که سرچشمه ی نیروی روحی جامعه ی پس از جنگ در رازی نهفته است که بوسیله ی اجساد که پایه های جامعه ی امروز را بنا کرده اند نگهداری می شود. رازی که همه ی آلمانی ها را، پس از جنگ در کنار هم نگه داشت و هنوز نیز آن ها را پیش از نگرانی های سیاسی به هم پیوند می دهد حتی بیش تر از هر هدف مثبت دیگری همچون تحقق دموکراسی.

البته روشن است که سیبالد در نگرانی های سیاسی نویسندگان پس از جنگ درباره ی دوران قربانی شدن آلمان سهمی ندارد. او آن ها را به ناتوانی و خود سانسوری متهم می کند.

می خواهم بپرسم چرا تا به حال حقیقت را آن طور که اتفاق افتاده به تصویر نکشیده ایم و درد و رنج را از دور به نظاره نشسته ایم؟ چرا سیبالد، پیش از این به فکر نوشتن کتابش نیفتاد؟ من و سیبالد از نسلی هستیم که در سال ۱۹۶۸ به عصیان گری نازی ها اعلان جنگ کرده و برای همیشه جنایات آن ها را از صفحات تاریخ کشورمان حذف کردیم.

آنها با اظهار همدردی با قربانیان نازیسم و بی گناه جلوه دادن خود، سعی در از یاد بردن گذشته ی خون بارشان داشتند.

تا جایی که به خاطر می آورم ما هرگز، حتی یک کلمه هم از آلمانی هایی که تبعید شدند حرفی به میان تیاورده ایم. همان سانسوری که درباره ی قتل عام غیرنظامیان در شهرهای آلمان انجام می گرفت در مورد دیگر مسائل نیز تکرار شد. به عنوان مثال می توان به موارد زیر اشاره کرد: (۱) آلمانی هایی که پس از پایان جنگ به اردوگاه اجباری Sachasen hauson فرستاده شدند (۲)

اولین خاطرات من از جنگ مربوط می شود به سفرهای بی پایان در قطارهای شلوغ که وقت و بزن وقت توقف می کردند. همان وقت صدای افتادن بمب ها توسط هواپیماهای بمب افکن به گوش می رسید که به محض پایین آمدن، دوباره اوج می گرفتند تا بار دیگر بمب های بیشتری بیندازند. یک روز به ما گفتند از قطار پیاده شویم و در جنگل کاجی که در همان نزدیکی بود دنبال سرپناهی بگردیم. همان طور که به سوی جنگل می دویدیم شنیدیم که حدود ۳۰۰ جسد نیمه سوخته در جنگل وجود دارد. همگی به سوی جنگل می دویدیم و من به خاطر نمی آورم جسدی دیده باشم تنها چیزی که می دیدم و با تمام وجودم آن را احساس می کردم ترس و وحشت بود. مطمئن بودم که مادرم و خواهر و برادرهایم نیز آن را حس می کردند. مردم در پناه بمب افکن هایی که به آن سمت می آمدند پنهان می شدند تا در وقت مناسب - وقتی طوفانی از گرد و غبار به پا می شد - از آن جا فرار کنند. هنگامی که گرد و خاک فرو نشست بار دیگر خانواده ام را دیدم که به سوی من می دویدند.

مقاله ی بسیار زیبای دلبلیو جی، سیبالد W.G.Sebald با نام «جنگ هوایی و ادبیات» موجب شد تا دوباره آن تجربه ی تلخ را به یاد آوریم.

تنها در طول سه سال گذشته یا همین حدود نویسندگان و مورخان آلمانی شروع به نوشتن مطالبی درباره ی موضوعی کردند که تا پیش از آن نوشتنش ممنوع بود؛ درد و رنج جمعیت غیرنظامی آلمان در طول سال های پایانی جنگ.

اما در این بین، به نظر می رسد دست کم یک دلیل روشن برای گریز از این موضوع وجود داشته است و آن این که نویسندگان آلمانی تصور نمی کردند که بشود مردم آلمان پس از جنگ را - کشوری که خود هم مقصر و هم قربانی جنگ بود - از لحاظ اخلاقی و زیبایی شناسی توصیف کرد. اما تلاش های زیادی جهت روشن شدن موضوع ممنوعه و دلایل آن انجام گرفت. پس از سیبالد، گوتترگراس Gunter Grass داستان کوتاهی به نام «کرب و اواک Grabwalk» نوشت که یادآور یک تراژدی تاریخی بود؛ «سرنوشت کشتی گوست لوف که در بهار سال ۱۹۴۵ با همه ی ۹۰۰۰ سرنشین اش که اکثرشان بچه ها و کمک ملوانان زن بودند - توسط زیردریایی شوروی غرق شد.

به تازگی یک مورخ نظامی به نام فردریخ داستان بلند «آتش» را چاپ کرد که در فاصله ی چند هفته پرفروش ترین کتاب سال شد. فردریخ در کتابش، اثرات بمباران منطقه ای شهرهای آلمان را با دقت خاص یک مورخ و فصاحت یک رمان نویس بازگو می کند.

او در بیان این مطلب تردیدی به دل راه نمی دهد که بمباران شهرهای آلمان به کشته شدن ۵۰۰ هزار غیرنظامی منجر شد و نه تنها موجب پیروزی متفقین بر نازی ها نشد بلکه این کار آنها از لحاظ اخلاقی نیز غیرموجه بود. این کتاب که موجب اختلافات زیادی میان آلمان و بریتانیا شد این سوال را مطرح می کند که آیا جنایات جنگی، در صورتی که جوابی به متجاوزان فاشیست باشد قانونی است یا خیر؟

پس از انتشار این گونه کتاب ها در آلمان، برنامه های تلویزیونی روزنامه هایی پدیدار شدند که برای اولین بار موضوع مشابهی را از جنبه های دیگر مورد بررسی قرار دادند؛ همچون سرنوشت ۱۵ میلیون آلمانی که از سرزمین های شرقی (چک اسلواکی و لهستان) تبعید شدند و متأسفانه در این میان، میلیون ها نفر مردند یا کشته شدند.

هنگامی که با چنین توجه غیرعادی رسانه های گروهی مواجه می شویم نمی توانیم فکر نکنیم که برای یادآوری چنین موضوعی کمی دیر شده است. آلمان ها پس از گذشت بیش از ۵۰ سال به نظر می رسد تجربه ی ویران کننده ای را به یاد می آورند که ردهای کمی از خود در ادبیات آلمان به جای گذاشته است.

پس از همه ی این ها، آیا ما - بچه ها و نوه ها - گاهی اوقات طوری رفتار نمی کنیم که گویا ضربه ی روحی شدیدی بر ما وارد شده است؟ آیا شبیه کسانی که در خواب راه می روند در شهرهای بازسازی شده ی آلمان راه نمی رویم؛ در حالی که متقاعد شده ایم

